

بررسی چهار نکته درباره زندگی امام صادق علیه السلام

از کتاب دکتر حسین مدرّسی

[نکته پژوهشی - ۱۸]

سید محمدرضا موسوی*

چکیده: این مقاله به بررسی چهار نکته کوتاه درباره زندگی امام صادق علیه السلام می پردازد که در کتاب مکتب در فرآیند تکامل^۱، اثر دکتر حسین مدرّسی مطرح شده اند. این چهار نکته به طور خلاصه، ناظر به عدم قیام امام علیه السلام با وجود آمادگی شیعیان، عدم قبول خلافت با وجود پیشنهاد عباسیان، نهی از خواندن ایشان با عنوان امام و نهی از تبلیغ و گسترش تشیع است. در این مقاله، ضمن بررسی صحت این اقوال، سازگاری این اقوال با عقاید شیعی بررسی می شود.

کلیدواژه ها: امام صادق علیه السلام / امامت / تبلیغ تشیع / دکتر مدرّسی.

مقدمه

ترجمه کتاب آقای دکتر سید حسین مدرّسی طباطبایی به زبان فارسی موجب

*. دکترای علوم کامپیوتر، پژوهشگر.

1. Crisis and Consolidation in The Formative Period of Shi'ite Islam.

بروز واکنشهای گوناگون در میان جامعه فارسی زبان شده است. به طور خاص، این کتاب که اصولاً جنبه تاریخی (و جامعه‌شناسانه) داشته، موجب واکنشهای اعتقادی و کلامی شده؛ برخی نکات مطرح شده در این کتاب را منافی اعتقادات حقه شیعی دانستند و به پاسخگویی در مقابل آن برخاستند و برخی آن را مبنا و مؤید ردّ برخی اعتقادات شیعی قرار دادند. در این مقاله کوتاه، برآنیم تا چند نکته از نکات مطرح شده در این کتاب را مورد نقد قرار دهیم. این نکات همگی برگرفته از صفحات ۷ تا ۸ متن انگلیسی کتاب است. (اصل متن مربوط به این نکات در پی نوشت این مقاله می‌آید.) هدف از این نوشتار ابتدا بررسی صحت مدّعی آقای دکتر مدرّسی و سپس سازگاری آن با اعتقاد شیعی است.

پیش از آغاز بررسی این نکات، شایسته است دقت شود که از نظر روش‌شناسی، تفاوتی بنیادی بین روش دین‌شناسی غربیان و روش مطالعه و کسب معرفت دینی در میان مسلمانان و به طور کلی معتقدان به ادیان هست. از نظر ما (به عنوان انسان معتقد) هدف از مطالعه متون دینی، بررسی حقایق و بطلان نظریات و سازگاری آنها با اعتقادات فعلی ماست. ولی هدف دین‌شناسان شناخت جریانه‌های مختلف فکری (از نظر تاریخی، اجتماعی و ساختار اعتقادی) مستقل از حقایق و بطلان است. به طور خلاصه، بحث کلامی به منظور اثبات یا ردّ یک اعتقاد، اصولاً جایی در متون دین‌شناسی غربی ندارد. چه بسا کثیری از دین‌شناسان اعتقاد و تعلق به هیچ دینی ندارند، اما اگر معدودی از آنان معتقد به دینی نیز هستند باید اعتقاد خود را هنگام تحقیق کنار بگذارند. بر این اساس، گاه، نقیض برخی از بدیهیات اعتقادی در نظریات دین‌شناسانه مبنا قرار می‌گیرند.

همچنین شایسته است دقت کنیم که یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم روش دین‌شناسی غربی مفهوم تئوری یا نظریه است. یک نظریه تاریخی - جامعه‌شناسانه باید بتواند در عین اختصار، مجموعه وسیعی از روایات تاریخی را به شکلی سازگار



و منسجم تفسیر نماید. این اختصار و تفسیر منسجم و جامع، معیار رایج «درستی» نظریه‌های تاریخی - اجتماعی است که با مفهوم برهان و حجت (معیار درستی در مباحث کلامی) متفاوت است. از این رو، بسیاری از «شبهات» آنان، اصلاً مفهومی در متن اعتقادات اسلامی و شیعی ندارند. اما گاه نتایج تحقیق کارشناسان غربی در متن اسلامی نیز معنادار و گاه معنای آن با اعتقاد فعلی ما ناسازگار است.

دکتر مدرّسی طباطبایی در فصل اول کتاب خود به مروری گذرا به زندگی دوازده امام شیعه اثناعشری می‌پردازد. در ضمن این بررسی، ایشان نکات ذیل را درباره دوره امامت امام صادق (علیه السلام) ذکر می‌کند:

۱. امام صادق (علیه السلام) با وجود شیعیان فراوان (تا صد هزار نفر) و آمادگی کوفیان، از پذیرش دعوت آنان برای قیام سرباز زدند و همین امر موجب اعتراض شیعیان به ایشان شد. (کلینی، ج ۱، ص ۳۰۷ و ج ۲، ص ۲۴۲ و ج ۸، ص ۳۳۱؛ کشی، ص ۱۵۸ و ۳۵۳-۳۵۴ و ۳۹۸؛ ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۳۶۲)^۱

۲. عباسیان آماده تسلیم حکومت به امام صادق (علیه السلام) بودند؛ اما امام تقاضای آنان برای قبول خلافت را نپذیرفتند. (کلینی، ج ۸، ص ۲۷۴؛ ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۵-۳۵۶؛ شهرستانی، ج ۱، ص ۱۷۹)^۲

1. Hossein Modarresi, Crisis and Consolidation in The Formative Period of Shi'ite Islam, p. 7, Darwin, 1998. "Imam Ja'far al-Sadiq was the most respected member of the House of the Prophet during the time of upheaval that saw the overflow of the century-p; d Umayyad rule. Ja'far was an obvious candidate to succeed as Umayyad leader of the Islamic state and many expected him to step forward into the role. Iraq was full of his followers. A passionate follower told him that half of the world supported his claim. The people of Kufa waited only for his order to seize the city from its garrison. His failure to take advantage of the situation led to various reactions; some of his followers even held that it was unlawful for him not to rise up."

2. Ibid, p. 7. "Even the Abbasids, who eventually took the reins of power, reportedly looked to him in the early days of their insurrection as their first choice for the spiritual leadership of their movement."

۳. امام علی علیه السلام خود را در مواردی امام نمی خواندند. (برقی، ج ۱، ص ۲۸۸ - ۲۸۹؛ عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۷؛ کلینی، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۹؛ کشی، ص ۲۸۱ و ۲۸۹ و ۳۴۹ و ۴۱۹ و ۴۲۱ - ۴۲۳ و ۴۲۷)^۱

۴. امام مردم را از تبلیغات شیعی نهی می فرمودند و اجازه نمی دادند که شیعیان سنیان را به تشیع دعوت کنند. (کلینی، ج ۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۷ و ج ۲، ص ۲۱۲ - ۲۱۴ و ۲۲۱ - ۲۲۶ و ۳۶۹ - ۳۷۲؛ برقی، ج ۱، ص ۲۰۰ - ۲۰۱؛ حمیری، ص ۳۷)^۲

از میان چهار دعوی فوق همگی (به نظر نویسنده) مبتنی بر متون شیعه و در ساختار شیعی معنادار هستند. اما به نظر نویسنده این سطور دو مورد آخر ممکن است با اعتقادات ما ناسازگاری داشته باشند و تنها دو مورد اول، چنانکه خواهد آمد، پذیرای تفسیری سازگار با اعتقاد شیعی است.

بررسی نکات مطرح شده

الف) دو مورد اول، حکایت از ادعای دو گروه (عده ای از شیعیان و عباسیان) برای تصاحب و واگذاری خلافت به امام علی علیه السلام دارند؛ اما این ادعایی است که توسط امام به عنوان مرجع اعتقادی شیعه نفی شده و شواهد تاریخی نیز از دلایلی موجه برای رد این ادعاها حکایت می کند؛ به نحوی که فرد معترض نیز ظاهراً از دلایل ارائه شده توسط امام قانع می شود.

احادیث مربوط به نخستین دعوی

در مورد ادعای آمادگی شیعیان، به عنوان مثال، به دو حدیث ذیل اشاره می کنیم که مورد استناد آقای مدرّسی نیز قرار گرفته اند:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ بُنْدَارٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ

1. bid, p. 8. "Possibly along the same line, he at times did not even like to be called the Imam."

2. Ibid, p. 8. "He also forbade his followers to engage in any political activity or to join any armed Group, make Shi'ite propaganda, or recruit any new members into the Shi'ite community."

حَمَّادُ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ سَدِيرِ الصَّيرَفِيِّ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: وَاللَّهِ مَا يَسْعُكَ الْقُعُودُ.

فَقَالَ: وَلَمْ يَا سَدِيرُ؟

قُلْتُ: لِكثَرَةِ مَوَالِيكَ وَشِيعَتِكَ وَأَنْصَارِكَ. وَاللَّهِ لَوْ كَانَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَا لَكَ مِنَ الشَّيْعَةِ وَالْأَنْصَارِ وَالْمَوَالِي مَا طَمَعَ فِيهِ تَيْمٌ وَلَا عَدِيٌّ.

فَقَالَ: يَا سَدِيرُ، وَكَمْ عَسَى أَنْ يَكُونُوا؟

قُلْتُ: مِائَةَ أَلْفٍ.

قَالَ: مِائَةَ أَلْفٍ!

قُلْتُ: نَعَمْ وَمِائَتَيْ أَلْفٍ.

قَالَ مِائَتَيْ أَلْفٍ!

قُلْتُ: نَعَمْ وَنِصْفَ الدُّنْيَا. قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي ثُمَّ قَالَ:

يَخِفُّ عَلَيْكَ أَنْ تَبْلُغَ مَعَنَا إِلَى يَنْبُعٍ؟

قُلْتُ: نَعَمْ. فَأَمَرَ بِحِمَارٍ وَبَغْلٍ أَنْ يُسْرَجَا. فَبَادَرْتُ فَرَكِبْتُ الْحِمَارَ. فَقَالَ:

يَا سَدِيرُ، أَتَرَى أَنْ تُؤَثِّرَنِي بِالْحِمَارِ؟

قُلْتُ: الْبَغْلُ أَزِينُ وَأَنْبَلُ.

قَالَ: الْحِمَارُ أَزْفَقُ بِي. فَزَلْتُ فَرَكِبَ الْحِمَارَ وَرَكِبْتُ الْبَغْلَ. فَضَيَّنَا فَحَانَتْ الصَّلَاةُ. فَقَالَ:

يَا سَدِيرُ، انْزِلْ بِنَا نَصَلْ. ثُمَّ قَالَ: هَذِهِ أَرْضٌ سَبِيحَةٌ لَا تَجُوزُ الصَّلَاةُ فِيهَا.

فَسِرْنَا حَتَّى صِرْنَا إِلَى أَرْضٍ حُمْرَاءَ وَنَظَرُ إِلَى غُلَامٍ يَزْعَى جِدَاءً، فَقَالَ:

وَاللَّهِ، يَا سَدِيرُ، لَوْ كَانَ لِي شِيعَةٌ بَعْدَ هَذِهِ الْجِدَاءِ، مَا وَسَعَنِي الْقُعُودُ. وَنَزَلْنَا

وَصَلَّيْنَا. فَلَمَّا فَرَغْنَا مِنَ الصَّلَاةِ، عَطَفْتُ عَلَى الْجِدَاءِ فَعَدَدْتُهَا فَإِذَا هِيَ

سَبْعَةُ عَشَرَ. (كليني، ج ۲، ص ۲۴۳)

سدیر صیرفی می‌گوید: روزی بر امام صادق (ع) وارد شدم و به ایشان عرض کردم: به خدا، نشستن بر شما جایز نیست.

فرمود: چرا [چنین می‌پنداری] ای سدیر؟

عرض کردم: به دلیل فراوانی دوستان و شیعیان و یارانان. به خدا اگر امیرالمومنین (ع) شیعیان و یاران و دوستانی داشت که شما دارید، هرگز تیم و عدی (کنایه از خلفای اول و دوم) در او طمع نمی‌کردند.

فرمود: ای سدیر، [این شیعیان] چه تعداد ممکن است باشند؟

گفتم: صدهزار نفر.

فرمود: صدهزار نفر!

عرض کردم: بله و [شاید] دویست هزار نفر.

فرمود: دویست هزار نفر!

گفتم: بله [بلکه شاید] نیمی از دنیا. پس ایشان از گفتگو با من ساکت شد و سپس فرمود:

آیا برای تو آسان است که با من به سرچشمه بیایی؟ عرض کردم: بلی. پس فرمود تا الاغی و استری آمده کردند. پس من ابتدا سوار الاغ شدم. فرمود:

ای سدیر، ممکن است که الاغ را برای من واگذاری. گفتم: ولی استر برای شما زیباتر و شایسته‌تر است. فرمود: ولی الاغ برای من راحت‌تر است.

پس من از الاغ پایین آمدم و بر استر سوار شدم. پس رفتیم تا وقت نماز شد.

فرمود: نزد ما پایین بیا تا نماز بگذاریم. سپس فرمود: [ما] این زمین نرم

است و نماز بر آن جایز نیست. پس پیشتر رفتیم تا به زمین سرخی رسیدیم.

و امام به جوانی نظر افکندند که رماه‌ای را چوپانی می‌کرد. پس فرمود: به

خدا ای سدیر، اگر من به تعداد [گوسفندان] این رماه شیعه داشتم، بر من

نشستن جایز نبود. پس فرود آمدم و نماز گزاردم. پس چون از نماز فارغ

شدیم، به سوی رماه متوجه شدم و (چارپایان) آن را شمردم و (یافتم که)

۱۷ رأس بودند.

متن حدیث فوق نشان می‌دهد که امام به عنوان مرجع و رهبر شیعیان، وضعیّت

را مناسب قیام نمی دیدند و تعداد یاران راستین و استوار خود را برای این منظور کافی نمی دانستند. جالب اینجاست که سدید صیرفی نیز از پاسخ امام قانع شده و دیگر جوابی نداده است؛ اگر چه حتی اگر قانع نیز نشده بود، گفته امام برای ما راهگشا و حجت بود.

حدیث ذیل نمونه دیگری از استنادات آقای مدرّسی بر عدم قیام امام با وجود یاران فراوان و اعتراض شیعیان بدین سبب است:

حَدَّثَ إِبْرَاهِيمُ عَنْ أَبِي هَمْزَةَ، عَنْ مَأْمُونِ الرَّقِيِّ، قَالَ كُنْتُ عِنْدَ سَيِّدِي الصَّادِقِ عليه السلام إِذْ دَخَلَ سَهْلُ بْنُ حَسَنِ الْخُرَّاسَانِيِّ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ. ثُمَّ جَلَسَ فَقَالَ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ، لَكُمْ الرَّأْفَةُ وَالرَّحْمَةُ وَأَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الْإِمَامَةِ. مَا الَّذِي يَمْنَعُكَ أَنْ يَكُونَ لَكَ حَقٌّ تَقَعِدُ عَنْهُ وَأَنْتَ تَجِدُ مِنْ شِيعَتِكَ مِائَةَ أَلْفٍ يَضْرِبُونَ بَيْنَ يَدَيْكَ بِالسَّيْفِ؟

فَقَالَ لَهُ عليه السلام: اجْلِسْ يَا خُرَّاسَانِي، رَعَى اللَّهُ حَقَّكَ. ثُمَّ قَالَ: يَا حَنْفِيَّةُ، اسْجُرِي التَّنُورَ. فَسَجَرْتَهُ حَتَّى صَارَ كَالْجَمْرَةِ وَابْيَضَّ عُلُوُّهُ. ثُمَّ قَالَ: يَا خُرَّاسَانِي، قُمْ فَاجْلِسْ فِي التَّنُورِ. فَقَالَ الْخُرَّاسَانِي: يَا سَيِّدِي، يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ، لَا تَعَذِّبْنِي بِالنَّارِ. أَقْلَنِي، أَقَالَكَ اللَّهُ.

قال: قد أقلتك. فبينما نحن كذلك، إذ أقبل هارون المكيّ و نعله في سبابته. فقال: السلام عليك يا بن رسول الله. فقال له الصادق عليه السلام: ألقى النعل من يدك و اجلس في التنور.

قال فألقى النعل من سبابته، ثمّ جلس في التنور. و أقبل الإمام يحدث الخراسانيّ حديث خراسان حتّى كأنّه شاهد لها. ثمّ قال: قم يا خراسانيّ و انظر ما في التنور. قال: فقممت إليه فرأيتّه متربّعاً فخرج إلينا و سلّم علينا. فقال له الإمام عليه السلام: كم تجد بخراسان مثل هذا؟ فقلت: و الله و لا واحداً. فقال عليه السلام: لا

و الله و لا واحداً. أما إنا لا نخرج في زمان لا نجد فيه خمسة معاضدين لنا. نحن

أعلم بالوقت. (ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۷)

مأمون رقی می‌گوید: در خدمت آقایم صادق (ع) بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد، سلام کرد و نشست. گفت: ای پور پیامبر خدا، شما مهربانی و بخششگر و شما خاندان امامت هستید؛ چه چیزی شما را باز می‌دارد که از [گرفتن] حقّی که از آن شماست، از پای نشینید؛ حال آنکه شما صد هزار از شیعیانتان می‌یابید که در پیش روی شما [آماده اند تا] شمشیر بزنند؟

امام (ع) او را فرمود: بنشین ای خراسانی، خدا حقّ را حفاظت کند. سپس فرمود: ای حنفیه، تنور را روشن کن. پس آن را روشن کرد تا آنکه برافروخته شد و حرارتش به سفیدی گرایید.

سپس فرمود: ای خراسانی، برخیز و در تنور بنشین. خراسانی گفت: ای سرورم، ای پور پیامبر خدا، مرا به آتش عذاب مکن. از من درگذر، خدا از تو درگذرد. فرمود: از تو گذشتم.

در این گیر و دار بودیم که هارون مکی رسید، در حالی که کفشش بر انگشت اشاره‌اش بود، و گفت: سلام بر تو ای پور پیامبر خدا. صادق (ع) او را فرمود: کفش را از دستت فروگذار و در تنور بنشین. پس کفشش را از انگشتش فرو گذاشت و در تنور نشست. و امام رو به خراسانی کرد و با او از خراسان چنان سخن می‌گفت که گویا خود در آنجا حاضر است. سپس فرمود: خراسانی برخیز و به آنچه در تنور است بنگر.

[خراسانی] گوید: پس برخاستم و دیدم او (هارون) چهارزانو نشسته، پس خارج شد و بر ما سلام گفت. پس امام (ع) فرمود: چند نفر مانند این در خراسان می‌یابی؟ گفتیم: به خدا یکی هم نیست. گفت: نه، به خدا، یکی هم نیست. هان که ما در زمانی که پنج همراه نداشته باشیم، بر نمی‌خیزیم. [همانا] ما به زمانه آگاه‌تریم.

باز هم حدیث فوق حاکی از درک نادرست یکی از شیعیان خراسان از اوضاع

زمانه و اتکای وی به تعداد یاران (ونه استوارای و پایداری آنان) است؛ اما امام با تصحیح این درک نادرست خراسانی، وی را متذکر این حقیقت می‌کنند که در میان صدهزار نفر ادّعایی وی، حتی یک یار پایدار و استوار وجود ندارد. بار دیگر متذکر می‌شویم که فارغ از استدلال امام و قبول این استدلال توسط خراسانی، تلقی امام از وضعیّت زمانه برای شیعیانشان حجّیّت دارد و از این رو، این احادیث تنها حاکی از وجود یا رواج بینش نادرستی در مورد تعداد و کمّیّت شیعیان است که با تذکر امام تصحیح می‌گردید.

احادیث مربوط به دومین دعوی

در مورد دعوی درخواست عباسیان از امام علیه السلام برای پذیرش حکومت، نخست متن حدیث مورد استناد دکتر مدرّسی را نقل و سپس میزان سازگاری آن را با دعوی ایشان بررسی می‌کنیم. بنگرید:

لَمَّا بَلَغَ أَبَا مُسْلِمٍ مَوْتَ إِبْرَاهِيمَ الْإِمَامِ، وَجَّهَ بِكُتْبِهِ إِلَى الْحِجَازِ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ يَدْعُو كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ إِلَى الْخِلَافَةِ. فَبَدَأَ بِجَعْفَرٍ. فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ أَحْرَقَهُ وَقَالَ: هَذَا الْجَوَابُ. فَأَتَى عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ. فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ، قَالَ: أَنَا شَيْخٌ وَلَكِنْ ابْنِي مُحَمَّدًا مُهْدِيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ. فَرَكِبَ وَأَتَى جَعْفَرًا. فَخَرَجَ إِلَيْهِ وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى عُنُقِ حِمَارِهِ وَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، مَا جَاءَ بِكَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ؟ فَأَخْبَرَهُ. فَقَالَ: لَا تَفْعَلُوا؛ فَإِنَّ الْأَمْرَ لَمْ يَأْتْ بَعْدَ. فَغَضِبَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ وَقَالَ: لَقَدْ عَلِمْتَ خِلَافَ مَا تَقُولُ وَلَكِنَّهُ يَحْمِلُكَ عَلَى ذَلِكَ الْحَسَدُ لَابْنِي.

فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ، مَا ذَلِكَ يَحْمِلُنِي وَلَكِنْ هَذَا وَإِخْوَتَهُ وَأَبْنَاءَهُ دُونَكَ. وَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى ظَهْرِ أَبِي الْعَبَّاسِ السَّقَّاحِ. ثُمَّ نَهَضَ فَاتَّبَعَهُ عَبْدُ الصَّمَدِ بْنِ عَلِيٍّ وَابُوجَعْفَرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ فَقَالَا لَهُ: أَتَقُولُ ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ

و الله أقول ذلك و أعلمه. (ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۲۹)

زمانی که خبر مرگ ابراهیم امام (رهبر جنبش عباسیان) به ابومسلم [خراسانی] رسید، نامه‌هایی به حجاز به سوی جعفر بن محمد (امام صادق (ع))، عبدالله بن حسن (نوه امام حسن مجتبی (ع)) و محمد بن علی بن حسین فرستاد و هر یک از آنان را به خلافت دعوت کرد. پس با [فرستادن نامه به] جعفر (امام صادق (ع)) آغاز کرد. پس آن‌گاه [که امام صادق نامه را خواند، آن را سوزاند و گفت: این جواب [نامه] است.

پس آن‌گاه که نامه به عبدالله بن حسن رسید و او نامه را خواند، گفت: من مردی پیرم؛ ولی این پسر مهدی این امت است. پس بر مرکبش سوار شد و به سوی جعفر آمد. چون امام بر وی خارج شدند، دست برگردن الاغش گذاشتند و فرمودند: ای ابامحمد، چه چیزی تو را این موقع به اینجا کشانده است؟

پس [عبدالله امام را] خبر داد. پس امام فرمود: این کار را نکنید که [زمان این] امر هنوز فرا نرسیده است. پس عبدالله بن حسن خشمگین شد و گفت: اعتقاد تو خلاف آن چیزی است که بر زبان می‌آوری؛ اما رشک تو به فرزندم تو را و می‌دارد که چنین سخن بگویی. امام فرمود: نه، به خدا سوگند، این مرا وادار [به خلاف‌گویی] نمی‌کند؛ ولی این و برادران و فرزندان به جای شما وارث خلافت خواهند بود. و با دست بر پشت ابوعباس سفاح زد. سپس برخاست و عبدالصمد بن علی و ابوجعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را دنبال کردند و گفتند: آیا چنین می‌گویی (چنین معتقدی)؟ فرمود: به خدا سوگند چنین می‌گویم و بر آن معتقدم.

در این حدیث نیز، مشابه احادیث قبلی، امام درک متفاوتی از اوضاع زمانه دارند. ایشان نامه عباسیان و دعوت آنان را تنها بخشی از نقشه کلی آنان برای به دست گرفتن خلافت و پیروزی در قیام در برابر می‌دانند. امام (ع) ضمن تذکر به عبدالله بن حسن وی را از نقشه پشت پرده عباسیان در ارسال این دعوت‌نامه‌ها آگاه می‌سازند.

جالب است که بعدها تاریخ از نقشه پیچیده عباسیان برای تصاحب قدرت خبر می دهد. عباسیان سعی داشتند تا از عناصر قومی (اختلافات قومی میان اعراب، مخالفت با اعراب در میان ایرانیان) و اعتقادی (دوستی اهل بیت) در میان شیعیان و تازه مسلمانان برای به قدرت رسیدن حداکثر استفاده را بکنند؛ امّاپس از تثبیت قدرت، هم آنان بسیاری از مهره های اصلی حرکت خود را کشتند. (طبری، ج ۷، ص ۴۴۹ - ۴۵۰)

از دلایل دیگر عباسیان برای ارسال دعوت نامه فوق، پنهان نگه داشتن هویت رهبران اصلی قیام خود بود که از تاکتیک های مهم قیام آنان به شمار می رفت. (مسعودی، ج ۳، ص ۲۴۴). در همین راستا، شایسته دقت است که ابراهیم امام قبل از مرگ خود ابوالعبّاس سفاح را به عنوان وصی خود معرفی کرده بود. (طبری، ج ۷، ص ۴۲۳)

احادیث مربوط به سومین دعوی

دعوی سوم را به دو مفهوم می توان تعبیر کرد: ۱. نفی مقام امامت به طور کلی، یا عدم اعتقاد امام به امامت خویش؛ ۲. عدم اشاره مستقیم به این مقام برای حفظ جان.

همه احادیث مورد نظر آقای دکتر مدرّسی، ناظر به مقام دوم هستند و تکافوی پشتیبانی از ادّعای اول را نمی کنند. به عنوان نمونه احادیث تفسیر عیّاشی، رجال کشی و کافی کلینی را در ذیل نقل می کنیم:

عن ابن أبي يعفور قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: أعرض عليك ديني الذي أدين الله به. قال: هاته. قلت: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً صلى الله عليه وآله رسول الله، و أقرّ بما جاء به من عند الله. قال: ثمّ وصفت له الأئمة حتى انتهيت إلى أبي جعفر. قلت: و أقرّ بك ما أقول فيهم. فقال: أنهاك أن تذهب باسمي في الناس.

قال أبان: قال ابن أبي يعفور: قلت له مع الكلام الأول: و أزعّم أنّهم الذين قال الله في القرآن: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. فقال أبو عبد الله: و الآية الأخرى فاقراً. قال: قلت له: جعلت فداك، أي آية؟ قال: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. قال فقال: رحمك الله. قال قلت: تقول رحمك الله على

هذا الأمر؟ قال فقال: رحمك الله على هذا الأمر. (عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۷)

ابن ابی یعفور می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: [آیا] آیینم را که بر آن خدا را فرمانبری می کنم بر شما عرضه کنم؟ فرمود: بیاور (آیین خود را بر من عرضه کن). گفتم: گواهی می دهم که خدایمی جز الله نیست و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست. و به آنچه او از جانب خدا آورده اذعان می کنم. سپس امامان را شمرد تا در نهایت به امام باقر علیه السلام رسید. سپس گفت: و در مورد شما [نیز] اقرار دارم به آنچه در مورد آنان (امامان پیشین) اقرار داشتم. امام فرمود: من تو را نهی می کنم که نام مرا در میان مردم ببری.

ابن ابی یعفور گفت: پس از گفته پیشین خود به امام گفتم: و معتقدم که آنان کسانی هستند که خداوند در قرآن [درباره آنان] می فرماید: خدا را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید و صاحبان امر خود را.

امام صادق علیه السلام فرمود: آیه دیگری (نیز) بخوان. عرض کردم: کدامین آیه؟ فرمود: همانا ولی شما خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آوردند و نماز می گزارند و در حال رکوع، زکات می دهند.

سپس فرمود: خدا تو را بیامرزد. گفتم: بفرماید خدا تو را بیامرزد در حالی که تو به این امر معتقدی. فرمود: خدا تو را بیامرزد بر این امر.

دقت در حدیث فوق، بر ما روشن می سازد که امام نه تنها مقام امامت را از خود نفی نکردند، بلکه با تأیید ضمنی ابن ابی یعفور را بر وجوهی از مقامات معنوی خویش آگاه ساختند. نفی / نهی امام متوجه مقام امامت خویش نیست؛ بلکه



متوجه فاش ساختن این اعتقاد است. این نهی به هر دلیل که باشد، نافی مقام امامت ایشان نیست؛ اما از جوّ تعقیب و تقیّه در آن زمان بر می آید که فاش ساختن این اعتقاد احتمالاً به ضرری جدی برای معتقدان امامت و وابستگان آنها منجر می شده است. در مورد عبدالله بن ابی یعفور این امر شواهدی ویژه دارد: به عنوان مثال نگاه کنید به (کلینی، ج ۳، ص ۱۳۴ و ج ۱، ص ۳۷۶ و ج ۲، ص ۲۱۸ و ج ۷، ص ۴۰۴) که در آن از رفت و آمد ابن ابی یعفور با دشمنان اهل بیت و صاحب منصبان دربار و خطرات متوجه وی سخن رفته است. اینک متن دومین حدیث از احادیث مورد نظر آقای دکتر مدرّسی:

جعفر بن أحمد، عن جعفر بن بشیر، عن أبي سلمة الجمّال، قال: دخل خالد البجليّ على أبي عبد الله عليه السلام و أنا عنده، فقال له: جعلت فداك، إني أريد أن أصف لك ديني الذي أدين الله به. وقد قال له قبل ذلك أني أريد أن أسألك، فقال له، سألني، فوالله لا تسألني عن شيء، إلا حدثتك به على حده لا أكتملك. قال: إن أول ما أبدأ أني أشهد أن لا إله إلا الله وحده ليس إله غيره. قال فقال أبو عبد الله عليه السلام: كذلك ربنا ليس معه إله غيره. ثم قال: و أشهد أن محمداً عبده و رسوله. قال فقال أبو عبد الله عليه السلام: كذلك محمّد عبد الله مقرّ له بالعبودية و رسوله إلى خلقه. ثم قال: و أشهد أن علياً عليه السلام كان له من الطاعة المفروضة على العباد مثل ما كان لمحمّد صلى الله عليه وآله على الناس. قال: كذلك كان عليه السلام. قال: و أشهد أنّه كان للحسن بن علي بعد علي عليه السلام من الطاعة الواجبة على الخلق مثل ما كان لمحمّد و علي عليه السلام. فقال: كذلك كان الحسن. قال: و أشهد أنّه كان للحسين من الطاعة الواجبة على الخلق بعد الحسن ما كان لمحمّد و عليّ و الحسن عليه السلام. قال: فكذلك كان الحسين. قال: و أشهد أن علي بن الحسين كان له من الطاعة الواجبة على جميع الخلق كما كان للحسين عليه السلام.

قال فقال: كذلك كان علي بن الحسين.

قال: و أشهد أن محمد بن علي كان له من الطاعة الواجبة على الخلق مثل ما كان لعلي بن الحسين. قال فقال: كذلك كان محمد بن علي. قال: و أشهد أنك أورثك الله ذلك كله. قال فقال أبو عبد الله عليه السلام: حسبك، اسكت الآن؛ فقد قلت حقاً.

فسكت فحمد الله و أثنى عليه. ثم قال: ما بعث الله نبياً له عقب و ذرية إلا أجرى لآخرهم مثل ما أجرى لأوّلهم. و إنّنا لحق ذرية محمد ﷺ أجرى لآخرنا مثل ما أجرى لأوّلنا. و نحن على منهاج نبيّنا ﷺ لنا مثل ما له من الطاعة الواجبة. (كشّی، ص ۴۲۲)

ابوسلمه جمال می گوید: خالد بجلی بر امام صادق ۷ وارد شد، در حالی که من در خدمتشان بودم. به ایشان عرض کرد: فدایت شوم، می خواهم دینم را که بر آن خدا را اطاعت می کنم، برای شما وصف کنم. قبل از آن [خالد به امام] گفته بود که می خواهم از شما [چیزی] بپرسم. امام ۷ فرمود: بپرس که از من چیزی نمی پرسی، مگر آنکه در حدّش به تو می گویم و از تو پنهان نمی کنم.

عرض کرد: نخستین چیزی که بدان آغاز می کنم، [آن است] که گواهی دهم که خدایی جز الله نیست، یکتاست و جز او خدایی نیست. امام فرمود: پروردگار ما همین گونه است: یکتاست و خدایی با او نیست.

عرض کرد: گواهی می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. امام صادق ۷ فرمود: چنان است محمد، بنده خدا، اقرارکننده به بندگی او و پیامبر او برای آفریدگانش.

سپس گفت: گواهی می دهم که فرمانبرداری از علی ۷ بر مردم واجب بود، همان گونه که فرمانبرداری از محمد ۹ [واجب بود]. فرمود: همان گونه بود...

گفتم: گواهی می دهم که شما نیز کلّ آن فرمانبرداری واجب را به میراث

برده/اید. فرمود: برتوست که اینجا سکوت کنی که راست گفתי. پس ساکت شد.

پس خدا را شکر گزارد و او را ثنا گفت. سپس گفت: خدا پیامبری را نفرستاد مگر آنکه برایش نسلی قرار داد که بر آخرین آنان همان [حکم] جاری بود که بر نخستین آنها جاری بود. و ما به راستی ذریه محمد^۹ هستیم بر آخرین ما همان [حکم] جاری است که بر نخستین ما جاری بود. و ما بر راه پیامبرمان هستیم؛ از ما همان فرمانبری [واجب] است که از او [واجب است].

در حدیث فوق نیز امام^{علیه السلام} سخن خالد بجلي را به صراحت تأیید کرده و بر امامت خویش تأکید نموده‌اند؛ اما او را امر به سکوت نمودند. پس از آن، امام^{علیه السلام} به تفصیل، از مقام خود سخن گفته‌اند تا جایی برای ناباوری باقی نماند. اینک سومین حدیث از احادیث مورد نظر آقای دکتر مدرسی:

عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ^{عَلَيْهِ السَّلَامُ}: ... إِنَّ عَلِيًّا ^{عَلَيْهِ السَّلَامُ} لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ كَمَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ} وَأَنَّ الْحُجَّةَ بَعْدَ عَلِيٍّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ أَنَّهُ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ كَمَا تَرَكَ أَبُوهُ وَجَدُّهُ. وَأَنَّ الْحُجَّةَ بَعْدَ الْحَسَنِ الْحُسَيْنُ وَكَانَتْ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةً. فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ. فَقَبَّلْتُ رَأْسَهُ.

وَقُلْتُ: وَأَشْهَدُ عَلَى الْحُسَيْنِ ^{عَلَيْهِ السَّلَامُ} أَنَّهُ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَكَانَتْ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةً. فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ. فَقَبَّلْتُ رَأْسَهُ. وَقُلْتُ: وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ أَبَا جَعْفَرٍ وَكَانَتْ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةً. فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ. قُلْتُ: أَعْطِنِي رَأْسَكَ حَتَّى أَقْبِلَهُ. فَضَجَّكَ.

قُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَبَاكَ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ كَمَا

تَرَكَ أَبُوهُ. وَ أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّكَ أَنْتَ الْحُجَّةُ وَ أَنَّ طَاعَتَكَ مُفْتَرَضَةٌ. فَقَالَ: كُفَّ رَحِمَكَ اللَّهُ. قُلْتُ: أَعْطِنِي رَأْسَكَ أَقْبِلُهُ، فَقَبَّلْتُ رَأْسَهُ. فَضَحِكَ وَقَالَ: سَلْنِي عَمَّا شِئْتَ فَلَا أُنْكِرُكَ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَدًا. (کلینی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ کشی، ص ۴۲۰)

منصور بن حازم می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ... همانا علی علیه السلام [از دنیا] نرفت، مگر آنکه حجّتی پس از خود باقی گذاشت، همان گونه که پیامبر خدا باقی گذاشت... پس (امام) فرمود: خدا تو را بیامرزد. پس من سر ایشان را بوسیدم و گفتم: گواهی می‌دهم که علی بن حسین (از دنیا) نرفت مگر آنکه حجّت بعد از خود اباجعفر محمد بن علی را باقی گذاشت... پس امام فرمود: خدا تو را بیامرزد. گفتم: سرتان را بیاورید تا ببوسم. پس امام خندید.

گفتم: خدا [امر] شما را سامان دهد، می‌دانم که پدرتان [از دنیا] نرفت تا آنکه حجّت پس از خود را باقی گذاشت، همان گونه که پدرش باقی گذاشت. و خدا را گواه می‌گیرم که شما حجّت هستید و فرمانبرداری شما واجب شده است. فرمودند: بس کن، خدا تو را بیامرزد. گفتم: سرتان را بیاورید تا ببوسم. پس سرش را آورد و سرش را بوسیدم. خندید و فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس که پس از این، هرگز تو را ناشناس نمی‌دارم.

همچنان که از حدیث فوق نیز پیداست، امام علیه السلام نه تنها در مقام نفی امامت خویش نبودند، بلکه به طور ضمنی، گفته پرسشگر را درباره امامت خود تأیید کرده‌اند.

احادیث مربوط به چهارمین دعوی

احادیث دالّ بر نهی از تبلیغ تشیع را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:
الف) نهی از تبلیغ تشیع در مواردی که این تبلیغ جان مبلّغ را به خطر می‌انداخته یا باعث انکار و نافرمانی شنونده کم‌تحمل یا کم‌بینش می‌شده است. احادیث منقول در کتاب الکافی (کلینی، ج ۲، ص ۲۲۲ - ۲۲۶ و ۳۶۷ - ۳۶۹) ناظر به این مقام‌اند.



ب) نهی از تبلیغ تشیع به طور کلی و سپردن امر هدایت به خداوند. (کلینی، ج ۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۷، باب الهدایه أنها من الله عز وجل؛ همو، ج ۲، ص ۲۱۲ - ۲۱۴، باب ترك دعاء الناس؛ برقی، ج ۱، ص ۲۰۰ - ۲۰۱، باب الهدایه من الله عز وجل)

در این میان، احادیث دال بر مقام اول، کاملاً سازگار با روش و اعتقاد شیعی اند. به عنوان مثال، یک حدیث از احادیث کافی در مقام اول را در ذیل می آوریم:

عَنْ مُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا مُعَلَّى، اكْتُمُ أَمْرَنَا وَلَا تُدْعِهِ؛ فَإِنَّهُ مَنْ كَتَمَ أَمْرَنَا وَلَمْ يُدْعِهِ، أَعَزَّهُ اللَّهُ بِهِ فِي الدُّنْيَا وَجَعَلَهُ نُورًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ فِي الْآخِرَةِ يَقُودُهُ إِلَى الْجَنَّةِ. يَا مُعَلَّى، مَنْ أَذَاعَ أَمْرَنَا وَلَمْ يَكْتُمْهُ، أَذَلَّهُ اللَّهُ بِهِ فِي الدُّنْيَا وَنَزَعَ النُّورَ مِنْ بَيْنَ عَيْنَيْهِ فِي الْآخِرَةِ وَجَعَلَهُ ظُلْمَةً تَقُودُهُ إِلَى النَّارِ. يَا مُعَلَّى، إِنَّ التَّقِيَّةَ مِنْ دِينِي وَدِينِ آبَائِي وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ. يَا مُعَلَّى، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي السِّرِّ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي الْعَلَانِيَةِ. يَا مُعَلَّى، إِنَّ الْمَذْبَحَ لِأَمْرِنَا كَالْجَاهِدِ لَهُ. (کلینی، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۲۴)

معلى بن خنيس روايت می کند که امام صادق عليه السلام فرمود: ای معلى، امر ما را پنهان کن و آن را افشا مکن؛ پس هر آن که امر ما را پنهان کند و آشکار نسازد، خدا وی را در دنیا عزت می دهد و آن را نوری در میان چشمانش قرار می دهد که وی را بهشت رهنمون می سازد.

ای معلى، هر که امر ما را افشا کند و مخفی ندارد، خدا وی را در دنیا ذلیل می نماید و در آخرت نور میان چشمانش را بر می دارد و [به جای آن] تاریکی قرار می دهد که وی را به سوی آتش رهنمون می شود.

ای معلى، تقیه از دین من و از دین پدران من است و کسی که تقیه ندارد دین ندارد. ای معلى، خدا همان سان دوست دارد که در پنهانی عبادت شود که دوست دارد آشکارا عبادت گردد. ای معلى، افشاکننده امر ما چون منکر آن است.

این حدیث به روشنی به نهی از افشای امر ائمه در جایگاه تقیه می پردازد. روشن

است که با توجه به تعریف تقیه، جایگاه آن تنها در مواردی است که ضرری جدی متوجه مبلغ و مدافع امر خاندان پیامبر گردد.^۱

اما احادیث مربوط به مقام دوم شایسته دقت افزون‌تری‌اند. این احادیث ظاهراً شیعیان را از دعوت و مجادله با سنیان بر حذر می‌دارند. برای مثال، در روایتی آمده است:

عَنْ فَضِيلِ بْنِ يَسَارٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: نَدْعُو النَّاسَ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: لَا يَا فَضِيلُ؛ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَمَرَ مَلَكًا فَأَخَذَ بِعُنُقِهِ فَأَذْخَلَهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ طَائِعًا أَوْ كَارِهًا. (کلینی، ج ۱، ص ۱۶۷؛ نیز ر.ک: برقی، ج ۱، ص ۲۰۲)

فضیل بن یسار گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا مردم را به این امر بخوانیم؟ فرمود: نه ای فضیل، هرگاه خدا برای بنده‌ای نیکی بخواهد، فرشته‌ای را فرمان می‌دهد تا گردن او را بگیرد و او را در این امر وارد کند؛ خواه با خشنودی و خواه با کراهت.

هر چند مفاد ظاهری این گونه احادیث متوجه نوعی نهی از دعوت اهل تسنن به سوی تشیع است؛ لیکن دقت در مجموعه احادیثی که در این موضوع وارد شده، نشان می‌دهد که مراد از این گونه احادیث، نهی از مجادله لفظی با اهل تسنن است و دعوت به تشیع، در جایی که بیم مجادله لفظی نمی‌رود، یا دعوت ضعیف‌ای شیعه ظاهراً از مفاد این احادیث خارج است. شاهد این ادعا احادیثی چون حدیث زیر است که شیعیان را از مجادله لفظی بر حذر داشته، اما دعوت عملی را توصیه نموده است:

امام صادق علیه السلام فرمود: مردم را با کردارتان به سوی ما بخوانید و دعوت‌کننده زبانی نباشید؛ زیرا امر آن گونه نیست که مردم پنداشته‌اند. هر کس از او پیمان گرفته شده که با ما باشد، از آن پیمان خارج نمی‌شود، حتی اگر بینی وی را با شمشیر بزنند؛ و هر کس از ما

۱. درباره مفهوم تقیه و پنهان داشتن اعتقاد از بیم ضرر، نک: کلینی، ج ۲، ص ۲۱۷ و ۲۲۶، باب التقیه و باب الکتمان.

نباشد، اگر دنیا را به او ببخشیم، ما را دوست نخواهد داشت. (حمیری، ص ۳۸)

حدیث فوق دعوت عملی به تشیع را جایز شمرده و از دعوت زبانی باز داشته است. بنابراین نهی فوق ظاهراً مقید به قیودی است که در احادیث دیگر ذکر شده است. جالب اینجاست که صاحب قرب الاسناد یکی از این احادیث نهی کلی را نقل می‌کند و بلافاصله پس از آن حدیثی به همان سند، در باب تقیّه و حفظ جان می‌آورد. (حمیری، ص ۱۷) همه اینها حاکی از آن است که نهی کلیّت نداشته و ناظر به زمان و موارد معینی بوده است.

حدیث ذیل حاکی از اجازه امام جواد علیه السلام بر نشر مطالبی است که در زمان صادقین علیهم السلام اجازه نشر نداشته‌اند:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي خَالِدٍ شَيْئُوهَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عليه السلام:
جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ مَشَايِخَنَا رَوَوْا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليهما السلام وَكَانَتِ التَّقِيَّةُ
شَدِيدَةً فَكَتَمُوا كُتُبَهُمْ وَلَمْ تُرَوَّ عَنْهُمْ. فَلَمَّا مَاتُوا صَارَتِ الْكُتُبُ إِلَيْنَا. فَقَالَ:
حَدِّثُوا بِهَا فَإِنَّهَا حَقٌّ. (کلینی، ج ۱، ص ۵۳)

محمد بن حسن می‌گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، بزرگان ما از امام باقر و امام صادق علیهم السلام روایت می‌نمودند، اما چون به شدت تقیّه می‌کردند، کتابهای خود را پنهان کردند و از آنها روایتی نقل نشد. آن‌گاه که از دنیا رفتند، کتب آنان به ما رسید. امام فرمود: از آن کتابها حدیث بگوئید که راست هستند.

تمرکز شیعه در حجاز و عراق در زمان این دو امام و بیم از شناسایی و نابودی کامل راویان روایات ائمه می‌توانند از حکمتهای روایات مورد بحث باشند.

افزون بر این، عدم تبلیغ شیعه و اشاعه امر ائمه به طور مطلق، ظاهراً با روش پیامبر اکرم و ائمه علیهم السلام ناسازگار است. به عنوان مثال به دو حدیث ذیل نگاه کنید:

عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ لِي أَهْلَ بَيْتٍ وَهُمْ
يَسْمَعُونَ مِنِّي. أَفَأَدْعُوهُمْ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ؛ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فِي

کتابه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾. (کلینی، ج ۲، ص ۲۱۲، بَابُ فِي الدُّعَاءِ لِلْأَهْلِ إِلَى الْإِيمَانِ؛ نیز نک:

فرا ت کوفی، ص ۲۰۲)

سلیمان بن خالد می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مرا خانواده ای است که از من حرف شنوی دارند. آیا آنان را به این امر فرا بخوانم؟ فرمود: آری، خداوند بزرگ مرتبه در کتابش می فرماید: «ای کسانی که ایمان آوردید، خود و خانواده خود را از آتشی نگه دارید که هیزمش مردمان و سنگ است.»

براین اساس است که مرحوم مجلسی (در شرح حدیث مذکور از قرب الاسناد، وجه جمع این احادیث با روش پیامبر و ائمه علیهم السلام را نهی از مجادله منجر به ضرر و مشقت می دانند. بنگرید:

شاید هم مقصود از این روایات نهی شیعه از رودررویی و مجادله با مخالفان است به صورتی که آسیبی به آنان رسد؛ زیرا آنان (شیعیان) در این کار زیاده روی می کردند به گمان آنکه به این وسیله می توانند مردمان را هدایت کنند. پس هدف بازداشتن مردم از هدایت (دعوت) مردم نیست در جایی که گمان سودمندی می رود و احتمال ضرر نیست؛ زیرا آن از بزرگترین واجبات است. (مجلسی، ج ۵، ص ۱۹۹)

علاوه بر این، در موارد گوناگونی، امام صادق علیه السلام به گفتگو با سران عامه پرداخته اند (کلینی، ج ۱، ص ۵۸ و ج ۸، ص ۳۱۱) و جدال احسن یاران خویش را ستوده اند. نمونه روشن آن ماجرای مناظره کلامی هشام بن حکم با عمرو بن عبید دانشمند معتزلی آن عصر است که امام علیه السلام پس از شنیدن گزارش هشام از مناظره اش با عمرو، وی را تصدیق و تأیید و تحسین می فرماید. (نک: کلینی، ج ۳، ص ۱۶۹ - ۱۷۰)

نتایج

در این مقاله، چهار نکته از نکات مطرح شده درباره زندگی امام صادق علیه السلام در



کتاب آقای دکتر مدرّسی طباطبایی را از دیدگاه صحت و سازگاری با آموزه‌های شیعی بررسی کردیم.

در مورد فراوانی یاران امام علیه السلام و عدم قیام ایشان با وجود تعداد یاران، با نقل مستندات آقای مدرّسی نشان دادیم که در همان مستندات امام علیه السلام پرسشگر را متوجّه ایمان و استقامت این تعداد یاران می‌کند و او را متنبّه می‌سازد که این کیفیت یاران، قیامی همه جانبه را تکافو نمی‌کند.

در مورد دعوت بنی عبّاس از امام برای پذیرش خلافت، متذکّر شدیم که بر اساس مستندات روایی و تاریخی، هدف بنی عبّاس از این دعوتها مخفی ساختن هویت رهبران واقعی قیامشان بود؛ در حالی که آنان جانشین مورد نظر خود را برای خلافت (ابوالعبّاس سفّاح) از قبل تعیین کرده بودند.

در مورد نهی امام از خواندن ایشان بالقب امام، دیدیم که امام در چنین مواردی مخاطب را متوجّه مقام امامت خود کرده‌اند، امّا او را از به خطر انداختن جان خویش به سبب اظهار عقاید خود بر حذر داشته‌اند.

آخرین مورد از موارد مورد بررسی ما نهی امام از تبلیغ تشیع بود. در این مورد، نشان دادیم که امام خود به تبلیغ تشیع پرداخته‌اند و تبلیغ یاران خود را نیز ستوده‌اند. علاوه بر این، در بسیاری از موارد نهی، امام صریحاً نهی خود را معلّل به مخاطره‌آمیز بودن این تبلیغ کرده‌اند. به چنین قرائنی، پیداست که نهی امام از تبلیغ تشیع در موارد دیگر نیز متوجّه امر تقیّه و حفظ جان است.

این موارد تنها نمونه‌های کوچکی از موارد شایسته دقّت و تحقیق در کتاب آقای دکتر مدرّسی طباطبایی است. امیدواریم که به توفیق الهی و به همت محققان، نقد و بررسی منصفانه این کتاب ادامه یابد. باشد که نور حقیقت از این میانه بتابد و با تعامل سازنده با مؤلف محترم و کتاب وی، سره از ناسره جدا گردد.^۱

۱. در نگارش این مقاله، از نظرات استاد رضا فریدونی بهره برده‌ام که از ایشان سپاسگزاری می‌کنم.

منابع

۱. ابن شهر آشوب، محمد بن علی. مناقب آل ابی طالب علیه السلام. قم: انتشارات علامه، ۱۳۷۹ ق.
۲. برقی، احمد بن محمد (حدود ۲۷۴ ق). قم: دار الکتب الاسلامیه. ۱۳۷۱ ق.
۳. حمیری، عبدالله بن جعفر (قرن ۳ ق). قرب الإسناد. قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۱۳ ق.
۴. عیاشی، محمد بن مسعود. (۳۲۰ ق). تفسیر العیاشی. تهران: المطبعة العلمیة، ۱۳۸۰ ق.
۵. فرات بن ابراهیم کوفی (۳۰۷ ق). تفسیر فرات الکوفی. تهران: مؤسسه الطبع النشر فی وزارة الإرشاد الإسلامی، ۱۴۱۰ ق.
۶. کشی، محمد بن عمر (قرن ۴ ق). اختیار معرفة الرجال. مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۴۰۹ ق.
۷. کلینی، محمد بن یعقوب (۳۲۹ ق). الکافی. تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۴۰۷ ق.
۸. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (۱۱۱۰ ق). بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الائمة الطاهرات. بیروت: دار إحياء تراث العربی، ۱۴۰۳ ق.